





فرانکلین می‌توانست اعداد دو رقمی را بشمارد و بند کفش‌هایش را ببندد. او در مورد خیلی چیزها کنجکاو بود و دوست داشت سؤال بپرسد. فرانکلین از پدرش پرسید: «چرا هوا تاریک می‌شود؟» از مادرش پرسید: «مادربزرگ چند سالش است؟» پدر و مادرش همیشه تا جایی که می‌توانستند به بهترین شکل جوابش را می‌دادند. اما یک روز، فرانکلین در مورد یک راز کنجکاو بود.